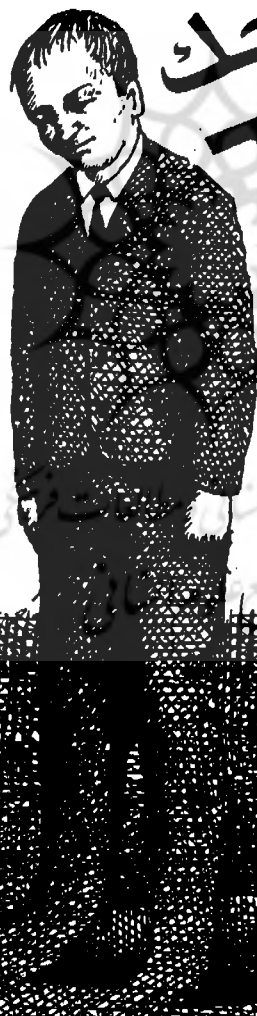




# توپور و نیکیا کوپلیک

# TOPOR

مترجم: عباس حسن زاده



دیگر چیزی به سال مرگ هنرمند بزرگ عرصه کاریکاتور، رولان توپور، باقی نمانده است. اما حضور او با هزاران دست نوشته، شعر، طرح و کاریکاتور برای علاقه‌مندان به هنر کاریکاتور و تنها پسرش نیکیا! با احساسی از غم کاملاً محسوس است. توپور را یکی از بهترین کاریکاتوریست‌های عرصه طنز سیاه می‌دانند. او در ۱۹۲۸ از یک پدر و مادر لهستانی در پاریس به دنیا آمد. پدرش نقاش بود. وی تحصیلاتش را در دانشکده هنرهای زیبای پاریس به پایان رساند.

اولین طرح توپور در نشریه بیزار (Bizarre) (عجیب) و اولین مطلبش در نشریه (فیکسون) (fiction) به چاپ رسید. کتاب‌های منتشر شده او در دو عرصه شعر و کاریکاتور دنیایی و هم انگیز را تصویر می‌کند، دنیایی که آدم‌هایش همیشه در موقعیت‌های خاص در حال کلنجار رفتن با سختی‌ها، تباہی‌ها و اتفاقات غیرمنتظره‌اند. توپور با انتشار مجموعه‌هایی که عنوان «دفترهای سکوت» را بر خود دارند، مشهور و جهانی شد. در ۱۹۷۳، در مقدمه یکی از این مجموعه‌ها، گفتگوی طنزآمیز توپور با پسر پنج و نیم ساله‌اش، نیکیا به چاپ رسیده که حاوی مطالب زیبا و ساده و در عین حال هوشمندانه‌ای است که در پطن خود دیدگاه خاص توپور را از زندگی محترم بشری نشان می‌دهند. صداقت در بیان مطالبی که میان این پدر و پسر مطرح می‌شود و نکات جالب این گفتگو دلیل چاپ آن در این ایام است.

توپور: نیکیا، شما یک پسر بچه پنج سال و نیمه هستید، طرح‌های عالی‌ای می‌کشید و داستان‌های زیبایی می‌گویید، اما ظاهراً این طرح‌ها و داستان‌ها موجب حیرت و اعجاب کسی نمی‌شود. هرگز کسی با شما برای شناسایی عقایدتان درباره خیلی چیزها مثل هنر، اثر هنریتان یا مسائل روزگفتگو نمی‌کند. این بی‌توجهی در عصری است که عقاید عجیب و غریب و خوش مزه کم نیستند. بنا بر این، من خوشوقتم که این فراموشی را با یک سلسله از مصاحبه‌هایی که شما لطف کرده و با سن انجام

می‌دهید. جبران کنم. از نظر من شما هنرمندی هستید که به دلیل نوشته‌ها و طرح‌هایتان در دنیا مشهور شده‌اید، بنابراین اولین سوالی که پیش می‌آید این است که به نظرتان کدام یک مهم‌تر است. طراحی یا نوشتن؟

نیکلا: نوشتن

توپور: چه نوع ادبیاتی را ترجیح می‌دهید؟

نیکلا: رمان!

توپور: ممکن است به طور خلاصه برای ما انگیزه کتاب آخرتان را تحت عنوان «سایه چینی» بیان کنید؟

نیکلا: بله، این داستان یک نفر چینی است. او پولی ندارد و همه جا به دنبال آن می‌گردد و هرگز هم پیدا نمی‌کند. بالاخره به بانکی می‌رود و خود را پنهان می‌کند. در هنگام شب، وقتی که بانکدار می‌خواهد، چینی پول‌ها را می‌دزد. صبح بانکدار بیدار می‌شود و کلی ناراحت می‌شود. چینی هم از پشت سر سر می‌رسد و با ضربه‌ای او را بیهوش می‌کند تا مبادا پلیس را خبر کند. داستان تمام شد!

توپور: ما در این رمان که نقاشی‌هایش را هم کشیده‌ای، دقیقاً موضوعاتی را که شما مطرح کرده‌اید، می‌بینیم؛ شخص خارجی در شهر (یعنی همان فرد چینی)، خشونت، پلیس، پول. آیا پول برای شما مهم است؟

نیکلا: بله، برای آنکه اگر پول نباشد، نمی‌شود لباس خرید.

توپور: پس لباس چیز مهمی است؟

نیکلا: البته برای زمستان، ولی نه برای تابستان!

توپور: آیا نیازهای شما زیاد است؟

نیکلا: من خیلی پول دارم.

توپور: آیا شما در مقابل بدبختی‌های جامعه ناراحت نمی‌شوید؟

نیکلا: من پول‌هایم را در کیسه‌های کوچکی می‌گذارم و وقتی که یک نفر به پول احتیاج پیدا کند، به او یک کیسه می‌دهم.

توپور: آیا شما به حد کافی پول دارید تا به همه فقرا کمک کنید؟

نیکلا: البته که بله! من اقلاً چهل کیسه دارم، حالا فکرتش را بکنید...

توپور: اگر شما فقیر بودید، چه کار می‌کردید؟

نیکلا: من مثل داستان «سایه چینی» عمل می‌کردم، یک شب در بانکی قایم می‌شدم و پول‌های آنجا را می‌دزدیدم.

توپور: آیا شما فکرمی‌کنید که فقرا باید پول اغنیا را بدزدند؟

نیکلا: بله، این تنها راه است.

توپور: شما وقتی که مطلبی می‌نویسید، به فکر مردم هستید؟ آیا فکرمی‌کنید آنها هم وجود دارند؟

نیکلا: بله، مسلماً. به من نامه‌های زیادی می‌رسد. گاهی از من دعوت می‌شود، یا از من می‌خواهند که برایشان طرح‌های گرگ و ببر بکشم و بفرستم. مردم همیشه می‌خواهند که من برایشان یا گرگ بکشم یا ببر. همیشه همین‌طور است!

توپور: نقش خشونت در اثر شما چیست؟

نیکلا: نقش خشونت خیلی مهم است. مثلاً بعد از آنکه در میدان اسب‌سواری، سوارکاری بر زمین می‌خورد، اسبش باز می‌دود. من خیلی این قضیه را دوست دارم. اغلب اوقات، سربازهایی را می‌کشم که از اسب به زمین افتاده‌اند و این موضوع خیلی برای



من جالب است.

توپور: آیا این تمایل شما حاصل درک غم‌انگیز زندگی است؟

نیکلا: بله، چیزی که در جنگ است با چیزی که در صلح است فرق می‌کند.

توپور: آیا شما خود را نسبت به حوادث روز و مسائل بزرگی که برای انسان پیش می‌آید، مسئول می‌بینید و نسبت به آن حساسید؟

نیکلا: بله، من فکرمی‌کنم وقتی به مجلات و روزنامه‌هایی مثل «ال» و «یا» فرانس سوار نگاه می‌کنم، آنها جالب و قشنگ‌اند.

توپور: درباره جنگ ویتنام، به چه چیزی فکرمی‌کنید؟

نیکلا: من خیلی دوست دارم جنگ را طراحی کنم و وقتی فراموش می‌کنم جنگ چه شکلی است، فوراً به تلویزیون و روزنامه‌ها متوسل می‌شوم. این کار مفیدی است.

توپور: آیا شما هیچ‌وقت سرباز بوده‌اید؟



سکاه علوم انسانی و معانیات فرنگی  
پرتال جامع علوم

نیکلا: بله، من علیه شین‌ها (Cheyenes) جنگ کرده‌ام و این جنگ ۶ ماه طول کشید. اما خاطره بدی دارم، چون زخمی شده بودم.

توپور: آیا مدت زیادی از آن تاریخ می‌گذرد؟  
نیکلا: آه این موضوع قبل از عصر ما قبل تاریخ اتفاق افتاد!

توپور: نظر شما درباره نژادپرستی و رفتار ما با سرخ‌پوستان و سیاه‌پوستان چیست؟

نیکلا: من مخالف هستم. سیاه‌پوستان و سرخ‌پوستان انسان‌هایی هستند مثل دیگر انسان‌ها.  
توپور: آنها در مقابل این بی‌عدالتی چه کاری باید بکنند؟

نیکلا: آنها باید مخالفت خود را با پرتاب یک تیر همراه با یک کاغذ و چند کلمه بر روی آن به طرف درخت یا کاکتوس ابراز کنند.

توپور: و اگر این کلمات بی‌اثر باشند؟

نیکلا: پس باید انقلاب کنند.

توپور: آیا شما فعالیتی که سیاسی باشد، دارید؟

نیکلا: نه ابداً، من تنها برای اینکه بگویم، موافق نیستم جواب منفی دادم و بس.

توپور: چرا شما جواب منفی دادید؟

نیکلا: واقعاً خنده‌دار است، من می‌گویم نه، ولی نمی‌دانم چرا!

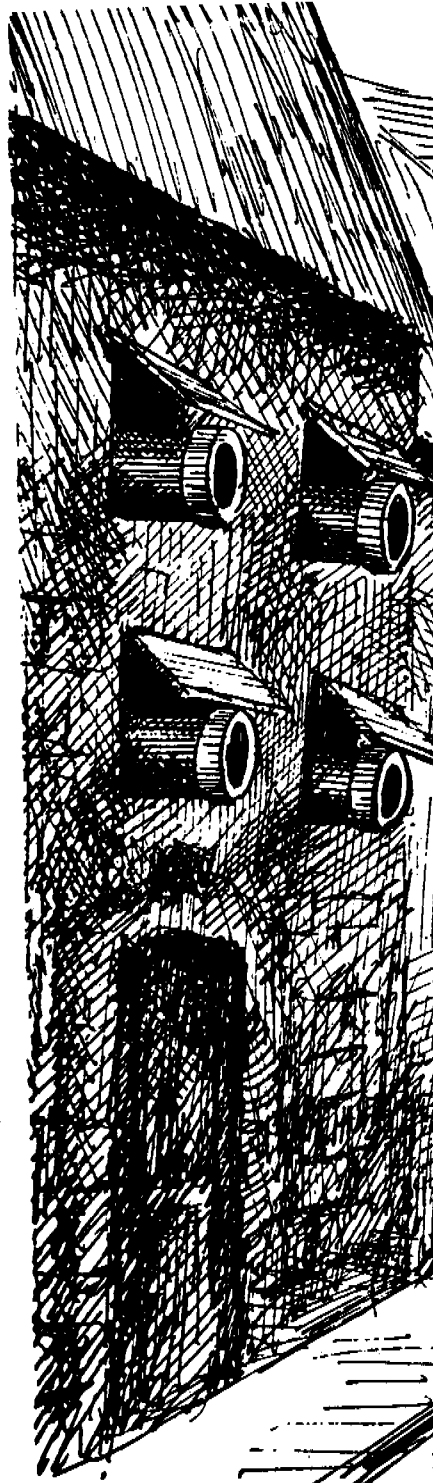
توپور: به نظر شما یک رئیس جمهور چطور آدمی



است؟

نیکلا: او باید خیلی چیزها را بداند و بتواند بنویسد، چون بعضی وقتها فقط باید چیز نوشت. توپور: آیا شما خودتان را فرانسوی احساس می کنید؟

نیکلا: نه، من خودم را آمریکایی احساس می کنم. توپور: ولی شما در پاریس زندگی می کنید، چه چیزی را در پاریس دوست دارید؟ نیکلا: اتومبیلها، منظرهها، سقف خانهها...



توپور: آیا شما شهر را به بیلاق ترجیح می دهید؟ نیکلا: من خیلی دوست دارم که به بیلاق بروم، ولی ترجیح می دهم که در پاریس بخواهم. چون وقتی که در بیلاق می خوابم، فکر می کنم که گرگی باید به سراغم بیاید. در شهر هم همینطور است. همینکه چراغها را خاموش می کنند، من حس می کنم چیزی بدون حرکت مثل ببر یا گرگ مرا تهدید می کند. توپور: وقتی که شما یک موجود عجیب الخلقه را طراحی می کنید، آیا برای این است که خودتان را بتراشید و یا آنکه مطمئن باشید که از او نمی ترسید؟

نیکلا: گوش بدهید، من ترجیح می دهم که یک حیوان موی را طراحی کنم تا آنکه همان موجود را در تاریکی ببینم. چون در مورد اولی، روشناسی در کار است.

توپور: طراحی که شما حالا تمام کرده اید، چه چیز را نشان می دهد؟

نیکلا: این یک عجب الخلقه قهوه خوار است. البته او خیلی مهربان است، ولی قهوه را می دزد. یک روز که من داشتم قهوه را سر می کشیدم، یک زبانی داخل فنجان قهوه خوری شده قهوه را آشامید. این طوری بود که من با او آشنا شدم. من در آن وقت باید ۱۱ یا ۱۲ ساله بوده باشم...

توپور: به نظر می آید که شما در دوره کودکی خیلی رنج دیده اید؟

نیکلا: بله، من خیلی ناراحتی کشیده ام، اسباب بازی که داشتم، فقط چند تا تکه چوب و یک لنگه کفش چرخ دار برای بازی داشتم. یادم می آید در همان اوقات یک بدبختی هم به سرم آمد. من با مادرم کنار دریا رفته بودیم که ناگهان نهنگ بزرگی از آب خارج شد و روی شنها پهلوی ما آمد. این یک نهنگ بزرگ آدمخوار بود.

صیادها سعی می کردند او را به دام ببندازند، اما فایده ای نداشت. بالاخره نهنگ هم سعی کرد تا صیادان را بخورد. بعد هم به شهر آمد و ۳ بچه را خفه کرد. این نهنگ خیلی شیطان بود...

توپور: اینطور به نظر می رسد که این خاطره اثر مهمی بر روی شما گذاشته است، این حادثه چه تاثیری در زندگی شما داشت؟

نیکلا: من دیگر کنار دریا نمی روم، چون از نهنگها می ترسم.

توپور: آیا شما از این ترس خجالت نمی کشید و سعی نمی کنید که با آن مبارزه کنید؟

نیکلا: نه، من به این خیال نیستم که خود را به خورد نهنگ بدهم.

توپور: حالا از خاطرات خوشتان صحبت کنیم... نیکلا: نه من قصد دارم از خاطرات بد خود صحبت کنم... مثلا از کوسه ماهیها...

توپور: فکر کنیم که در حال حاضر شما عروسی کرده، بچه هم دارید... آیا شما طرز فکر بچه هایتان را می فهمید یا آنکه خیال می کنید که آنها کاملا جور دیگری فکر می کنند؟

نیکلا: آنها البته جور دیگری فکر می کنند، ولی من آنها را درک می کنم.

توپور: حالا از زنان برایم صحبت کنید. نیکلا: زن من خاتم خوبی است، چون غذا را زود می پزد و در کارم به من خیلی کمک می کند. من هم اغلب او را طراحی می کنم. توپور: آیا زندگی با شخصی مثل شما کمی مشکل نیست؟

نیکلا: نه، همینکه او لدری نیرومند و قوی باشد، می تواند مقاومت کند.

توپور: آیا شما دوستان زیادی دارید؟

نیکلا: نه بله، خیلی زیاد. اول اشتباه کردم که گفتم نه!

توپور: برای شما چه چیز مهمتر است، عشق و یا دوستی؟

نیکلا: دوستی

توپور: چرا؟

نیکلا: چون دوستی مهربان تر است. من یک وقتی یک فرشته اختراع کردم، ساموترا یا فرشته مهربانی. سر آن فرشته مثل حلزون، ساقهای پایش مثل دم مامی و بالهای آن مانند پرتدگان است. وقتی ما می گوییم «بله بله، نه» او حاضر می شود. این فرشته یک چاقو هم با خود دارد. اما این چاقو برای آزار مردم نیست، تنها برای بریدن گوشت است، چون این فرشته خیلی غذا می خورد به اندازه ۲۰ تن گوشت در روز.

توپور: این فرشته چه طوری متولد شد؟

نیکلا: این فرشته در یک ابری جای داشت. وقتی که می خواست بیرون بیاید، چاقو را برداشت و یک قطعه از ابر را برد. اینطوری شد که او به دنیا آمد.

توپور: آیا شما به شعر توجه دارید؟

نیکلا: نه.

توپور: آیا شما می توانید طراحی را کنار بگذارید! مثلا اگر شما در جزیره ای بی آب و علف و بدون مداد و کاغذ بودید، چه کار می کردید؟

نیکلا: من یک قلم تراش را برداشتم، با آن روی درخت خرما نقاشی می کردم. چون در جزیره های بی آب و علف، درخت خرما وجود دارد.

توپور: حالا اگر قلم تراش نداشتید؟

نیکلا: این غیر ممکن است، من یکی با خودم دارم! توپور: اگر بنا باشد که شما مدت یکسال در جزیره بی آب و علف اقامت کنید، چه چیزهایی را با خود می برید؟

نیکلا: اوه، نه، من نمی توانم آنجا بروم!

توپور: چرا؟

نیکلا: یک سال خیلی زیاد است!

توپور: خیلی خوب، شش ماه...

نیکلا: یک هفت تیر و یک تفنگ.

توپور: این همه آن چیزی است که با خود می برید! نه مداد و نه کاغذ؟

نیکلا: نه برای آن که می توان با قلم تراش طراحی کرد.

هنرمندانی که شما را تحت تاثیر قرار می دهند کدامند؟

نیکلا: نیکلاپوسن (NICOLAPOUSSIN) و پیکاسو.

